



اعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

در بحث جزئیات عرض شد که ذهن آن تعلق صورت ماهوی شیء را از خودش سلب می‌کند و نفس آن صورت را برای انطباق با اشیاء خارجی لحاظ می‌کند. یعنی ذهن یک همچین قدرتی دارد که بتواند آن صورتی را که مستند به ذهن اوست و متکلی و متدللی به ذهن است، استنادش را قطع کند و نفس آن صورت را نگاه دارد و آن را منطبق بر آن مابه‌ازا خارجی بکند.

در مساله جزئیات مطلب به این نحو عرض شد که جزئی به آن حقیقتی و هویتی گفته می‌شود که قابل کثرت نیست و تعدد بر نمی‌دارد در حالتی که ما در آن صورت ذهنی این قابلیت را مشاهده می‌کنیم یعنی قابلیت تعدد در مابه‌ازاء صورت ذهنی و محکمی خارجی صورت ذهنی هست، گرچه آن صورت محدود باشد لذا شما برای یک صورت ذهنی می‌توانید افراد متحدالشکلی فرض کنید. اینهایی که صورت آنها به یک نحو هست یا اینکه فرض کنید از یک عکس شما تعداد مختلفی را چاپ می‌کنید در این عکاسها صورت، واحد است ولیکن مابه‌ازاء خارجی آن متعدد است عکس از یک نفر برمی‌دارند ولیکن فرض کنید بیست تا سی تا پنجاه تا مثلش چاپ می‌کند به نحوی که هر کدام را شما در کنار دیگری بگذارید عین آن دیگری است بدون حتی یک سرسوزن اختلاف، در حالیکه هیچ اختلافی وجود ندارد ولیکن تعداد آن کاغذها را می‌بینید که مختلف است یکی، دوتا، سه تا، تا پنجاه تا تعداد کاغذ برای این عکسها پیدا می‌کنید ولیکن همه اینها را می‌گوئید: این همان است تا پنجاهمی همه یکی هستند و هیچ کدام از اینها دو نمی‌شوند لذا می‌گوئید اینها که همه یک عکس است، یک عکس دیگر نظیرش بیاور یا من پنجاه تا کاغذ به

شما دادم اما همه یک عکس است که چاپ شده و ظهور پیدا کرده پس این دلیل بر این است که گرچه در اینها ماهیت واحده‌ای است ولی این ماهیت واحده و جزئیته، همه قابل تکثر است همینطور شما این را فرض کنید اگر در خود آن انسان تکثر پیدا کند یعنی یک ماهیت واحده این در پنجاه تا مثل انسان این که امروزه می‌گویند درست می‌کنند مثل شبیه‌سازی و امثال ذلک که یک سلول را می‌گیرند و آن را به یک انسانی تبدیل می‌کنند که از همه جهات عین آن پدر هست و تفاوتی با او ندارد و این واقعا از عجائب است. من به یاد دارم که این مطلب را قبل از اینکه این حرفها باشد چهل سال پیش که هیچ از این مسائل خبری نبود از مرحوم والد در تهران من آن موقع حدود ده یا دوازده سال سنم بود من شنیدم که ایشان در تفسیر این آیه سوره یاسین آیه‌ای که؟ **أَوَلَمْ يَرِ**

**الْإِنْسَانُ أَنَا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ ﴿۷۷﴾** وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ <sup>ط</sup> قَالَ مَنْ يُحْيِ الْعِظْمَ وَهِيَ رَمِيمٌ ﴿۷۸﴾ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ <sup>ط</sup> وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ ﴿۷۹﴾ الَّذِي جَعَلَ لَكُم مِّنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنْتُمْ مِّنْهُ تُوقَدُونَ ﴿۸۰﴾ أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَدِيرٍ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ <sup>ج</sup> بَلَىٰ وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ ﴿۸۱﴾ إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ﴿۸۲﴾ فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿۸۳﴾

این در تفسیر این آیه وقتی داشتند صحبت می‌کردند ایشان گفتند

که امروزه بشر نتوانسته است به این مرحله از تکنیک برسد ولی در آینده نزدیک قشنگ این حرف در ذهنم هست وقتی که ایشان می‌گفتند ما آن موقع می‌خندیدیم و تعجب می‌کردیم در آینده نزدیک از نظر تکنیک به جای خواهند رسید که از یک سلول پوست یا ناخن یک انسان خواهند ساخت این را آن موقع چهل سال پیش گفتند در حالتی که اصلا اسمی از این حرفها و مسائل نبود آن وقت می‌گویند پیغمبر نسبت به علوم، اطلاعی نداشتند و علوم ژنتیک ما از علوم پیغمبر بالاتر است، عجب احمق‌هایی هستند، اینها را باید به طویله ببندند به جای اینکه کتاب بنویسند.

این ماندی که الان برای آن اشیاء عین خارجی و برای این مابه‌ازاء ماهوی هست این عبارت است از تكثر یک ماهیت با حفظ همان ماهیت منتهی به نحو سعه‌ای، زیرا قبلا هم این مطلب را گفته ایم و امروز هم خواهیم گفت که حتی ماهیت هم قابل تكثر نیست برخلاف آنچه که مطرح می‌شود که ماهیت قابل تكثر است ولی وجود قابل تكثر نیست، بلکه می‌گوییم خود ماهیت این قابل تكثر نیست و ماهیت به مانند وجود متعین در یک تعین است و قابل تعدد نیست بله ذهن همانطوری که عرض شد ماهیت را منسلخ از استنادش به وجود ذهنی و از وجود خارجی، از هردو منسلخ می‌کند در مرتبه وصول به الجزئیة الی الکلیة از وجود خارجی منسلخ می‌کند و در مرتبه من الکلیة الی الجزئیة از وجود ذهنی آن را منسلخ می‌کند تا اینکه بتواند او را به افراد و تعینات متعدده آن را حمل کند و عارض بر آن تعینات متعدده بکند درست شد پس بنابراین وقتی که ما می‌گوئیم منظور از جزئی عبارت است از یک هویت و تعین خارجی حالا آن تعین خارجی چه ذهنی باشد چه خارجی آن فرق نمی‌کند آن جنبه خارجی بودن به معنای یک حقیقت تکوینی آن مورد نظر است چون نفس تصوراتی که می‌کند آن حقائق تکوینه است اصلا در بحث تجرد ذهن و در تجرد علم در آنجا

صحبت می‌شود که قدرت و قوت وجود در مجردات که مثل صور ذهنی هستند بسیار قویتر از آن قدرت و قوت وجود در اعیان ماده خارجیه است و آنها نسبت به او جنبه علی دارند آنچه را که به اراده ولی در خارج تحقق پیدا می‌کند آن همان صورت ذهنیه اوست که مجرد از ماده و صورت خارجی است و آن کیفیت ذهنیه جنبه علی پیدا می‌کند برای تحقق امر خارجی و آن به مراتب قویتر است. معجزاتی که امام علیه‌السلام می‌کند اینها به همان حیثیت ارادیّه مجردیه ذهنیه او برمی‌گردد گرچه ما او را صورت و خیال می‌پنداریم ولی همان صورت و خیال در ذهن امام علیه‌السلام از هزارها هزار ماده خارجی اقوی و اشد است و قادرتر است نسبت به آن وجود، بنابراین هویت خارجی قبول کثرت را نمی‌کند خود آن ماهیت گرچه جزئی است ولی در این جزئی بودن خودش هم قابلیت سعه و کشش را دارد شما می‌توانید هزارفرد از یک صورت در خارج تصور کنید گرچه نیست ولی تصور او می‌شود اگر یک شخصی پیدا بشود صاحب نفس قوی، می‌تواند این کار را انجام بدهد ما نمی‌توانیم ولی آنها می‌توانند انجام بدهند این برای چیست؟ برای این است که آن ماهیت خودش فی حد نفسه قوام ندارد قوام عبارت از وجود است. وجود قوام و استقلال دارد و وجود تعین و تشخص دارد و وجود هویت دارد، آن وجود است که می‌آید ماهیت را در خدمت خود در می‌آورد و ماهیت را استخدام می‌کند و برای شکل‌گیری خود به کار می‌گیرد.

همانطوری که در مباحث گذشته عرض شد وجود منبسط قابل ظهور نیست قابل ارائه و اظهار و ادراک نیست در مقام ظهور خارجی و در مقام ابراز باید به یک تعینی صورت پیدا کند این تعین یا عبارت است از مرتبه وجودی که در مجردات می‌باشد یا عبارت است از صورت و ماده که همان جنس حدود ماهوی است که در اشیاء خارجی و مادی این مساله تعین پیدا می‌کند آن وجود برای ابراز و اظهار، چاره‌ای ندارد از اینکه یک ماهیتی را به خود ببندد و بدون آن

امکان ندارد که به تشکّل مادی در خارج، دارای تشخّص و تعین بشود و ذات باری تعالی گرچه دارای حدود ماهوی نیست ولی آن ذات، وجودش وجود مادی نیست وجود حضرت حق وجود مجرد است لذا نفس الوجود خودش نفس التعین و التشخص است در ذات باری مساله تعین عبارت است از ماهیته انیته این مربوط به ذات باری است. در مراتب مجردة (ماهیتهم عبارة عن مراتب تشکیکیه فی ذاتهم و هویتة وجودهم) خود آن مرتبه وجودی که یکی بالاتر از دیگری است برای آن موجود خارجی تعین می‌سازد و هویت خارجی درست می‌کند و همان موجب می‌شود که ما او را از دیگری امتیاز بدهیم. اسم این را یک و اسم دیگری را دو بگذاریم به این عنوان او را معنون کنیم و دیگری را معنون به عنوان و متصف به وصف دیگر کنیم این قضیه مربوط به مراتب است و اما در مورد مسائل و اشیاء مادیّه خارجیّه در آنجا چاره‌ای جز این تلبّس به لباس صورت و ماده که حدود ماهوی ذاتی وجود هست اینها ندارند و همین‌طور سایر اعراض خاصه و مشترکات عامه که اینها همه در آنها حمل می‌شود پس بنابراین خود وجود فی حد نفسه از نقطه نظر تعین خارجی و هویت خارجی چاره‌ای ندارد جز اینکه ماهیتی را به استخدام خود در بیاورد تا بواسطه استخدام این ماهیت و تلبّس وجود به این ماهیت خودش را در مرئی و منظر سایرین قرار بدهد بدون تلبس به لباس ماهیت وجود در مرئی و منظر قرار نمی‌گیرد. حال صحبت در این است که این وجود که خود را به این کیفیت درمی‌آورد این ماهیت را از کجا برای خود آورد؟ و از کجا این ماهیت را به استخدام گرفت؟ و از کجا این ماهیت را بر خود عارض کرد این دیگر سؤال ندارد چرا که خود آن وجود فی حد نفسه، آن تغییر و تحولی را که لازمه وساطت وجود و تجرد و صرافت وجود است در خود ایجاد می‌کند بعد التّغیر و التّحول و بعد از التّبدیل و تغییر آن صورت و آن نمود خارجی که به واسطه این تغییر و تبدیل به تقید و تبدل مقید می‌شود، اسم

آن را می‌گذاریم ماهیت، قبل از تغییر ماهیتی وجود ندارد، شکلی وجود ندارد، حد و رسمی وجود ندارد، اعراض و اینها وجود ندارد اما این وجود این قدرت را دارد که این تغییر و تبدل را برای خود به وجود می‌آورد به واسطه جنبه فاعلیت مغیریّت و مبدلّیت، آن جنبه فاعلی مغیریّت، در نفس ذات وجود است که این خود را به این شکل و به این قسم ارائه می‌دهد و ظاهر می‌کند بعد از اینکه ارائه داد آن وقت شما می‌توانید او را مشاهده کنید قبل از اینکه این تغییر و تبدل را در خود به وجود بیاورد شما هرچه چشمتان را به این طرف و آن طرف بگردانید چیزی نمی‌بیند، وجودی مشاهده نمی‌کنید هرچه شما لمس می‌خواهید بکنید یک چیزی را، دست شما فقط روی هوا می‌گردد به چیزی برخورد نمی‌کنید هرچی شامه خود را به کار می‌گیرید تا بو و عطر و رائحه آنرا استشمام کنید چیزی استشمام نمی‌کنید چه وقتی این بو و رائحه به مشام شما می‌رسد وقتی که آن وجود لباس یک گل معطر را به خود بگیرد آنوقت شما اگر نگاه هم نکنید از فاصله چندمتری بو را احساس می‌کنید، اینجا بوی عطر می‌آید گلی در اینجا باید باشد یک چیزی باید باشد که فضا را معطر کرده باشد به سمت بو می‌روید و آن شما را هدایت می‌کند تا دست شما به یک بوته گلی می‌رسد و می‌گوئید این گل است حالا با لمس، مساله برای شما مشخص تر می‌شود بعد چشم باز می‌کنید گل را در مقابل خودتان می‌بینید، باز مساله برای شما روشن تر می‌شود و آن حدود وجودی برای شما مشخص می‌شود فقط تا به حال بویش را می‌فهمید ولی آن رنگ قرمز گل را تا به حال ندیده بودید، الان اطلاع پیدا می‌کنید که رنگش هم قرمز است اطلاع پیدا می‌کنید که چند پر در این گل وجود دارد و ساقه و برگه هم در کنار این شاخه وجود دارد اینها یک به یک ظهوراتی است که برای انسان به واسطه آن ماهیت و آن حدودی که وجود به خود گرفته است پیدا می‌شود. اگر این وجود در بساطت و صرافت خودش باقی می‌ماند شما دیگر اصلا بوی

عطری را استشمام می‌کردید؟ یا دیگر سبزی و قرمزی شاخه گل را می‌دیدید؟ و یا تعداد گلبرگها در آن موقع برایتان مشخص بود؟ هیچکدام از اینها برای شما مشخص نبود پس بنابراین همانطوری که حدود برای وجود خارجی خودشان احتیاجی به وجود دارند و بدون وجود حدود و ماهیت فقط امر عبث و لغو و باطل و بیهوده و عدم هست همینطور وجود برای ابراز خودش، نه برای بودن، در بودن خودش وجود اشکالی ندارد مشکلی با خودش ندارد مشکل این است که می‌خواهد خودش را در مرئی و منظر دیگران دربیآورد تعدد از خود به وجود بیآورد تشخیص از خود به متمایزات مختلف از خود ایجاد کند آن وقت این وجود هیچ راه‌گزینی و هیچ مغرّی ندارد از اینکه بیاید و خود را به شکلی دربیآورد خودش را، وجود بکشد نمی‌تواند بدون ماهیت در جلوی چشمان ما ظاهر بشود امکان ندارد حتی جبرئیل هم اگر بخواهد به صورتی در بیاید که افراد او را ببینند، باید تمثّل به یک فردی و به یک موجودی پیدا بکند گرچه وجود جبرائیل، وجود روحانی و مجرد است و لکن در مقام ابراز و اظهار بالاخره باید تمثّل به صورت داشته باشد پس این حدودی که الان برای خود می‌گیرد آیا این حدود لازمه ذات جبرائیل است؟ نخیر جبرائیل که اصلاً سر و پا و دست ندارد دحیة کلبی را افراد می‌دیدند در کنار رسول خدا و وقتی که می‌رفت حضرت می‌فرمود این جبرائیل بود افرادی که او را می‌دیدند فرق نمی‌کند در اینجا چه با چشم می‌دیدند که خیلی از افراد اینطور تصور می‌کنند یا با چشم مثالی می‌دیدند که در اینجا تصرف در مثال افراد شده است و آنها به صورت مکاشفه فردی را مثل دحیة کلبی دیدند و به این صورت که این هم یک قسم توجیه برای این تمثّل است به هر دو قسم، جبرائیل که صورت ندارد جبرائیل که سر ندارد جبرائیل که بینی و ابروی کمان و قد رعنا ندارد ولی برای اینکه به صورت مثالی ظاهر بشود یا به صورت جسمانی و مادی ظاهر بشود هرکدام از این دو، چاره‌ای

ندارد. یعنی رتبه ما در ادراک و معرفت رتبه مثالی است و بالاتر نه فقط در رتبه مثالی اگر ادراک در رتبه مادی هست جبرائیل چاره‌ای ندارد جز اینکه متلبس به لباس مادی باشد با آن همه قدرتی که خدا به او داده با آن ید بیضائی که خدا به او داده که شرق و غرب عالم را در تحت ولایت جبرائیل است این جناب جبرائیل قادر نیست بدون تجسم به صورت مادی که ماده او را مشاهده کند از جبرائیل بر نمی‌آید و حتی اگر خودش را هم بکشد نمی‌تواند ثانیاً اگر بخواهد همین جناب حضرت جبرائیل به صورت مثالی برای ما تجسم کند باز چاره‌ای ندارد از اینکه خود را به صورت مثالی دربیورد ثالثاً اگر ما از مرتبه مثال پا فراتر بگذاریم و بالاتر برویم برای ادراک ملکوت جبرائیل آنجا دیگر نیازی به صورت مثالی نداریم آنجا آن حقیقت نورانی جبرائیل به صورت یک حقیقت نوریه ولی دارای شکل برای ما ظهور پیدا می‌کند و دیگر در آنجا نه مؤنث نه مذکر و نه چشم و ابرو و بینی و دهانی وجود دارد که آن صورت مثالی برای ما تجلی پیدا کند بعد در مرتبه بالاتر دیگر آن تشکل نوری هم در آنجا نیست بعد به مرتبه بالاتر به جنبه معنا می‌رسد و از اینجا به بعد و فکان قاب قوسین او ادنی<sup>۱</sup> از آنجا به بعد که رفع حدود وجودی هست آنجا دیگر جبرائیل متوقف می‌شود و رسول خدا بالا می‌زند و از آنجا بالاتر می‌رود اینها مراتب ادراک ماست به میزان مراتب سعه وجودی ما از نقطه نظر تجرد این مراتب را داریم ممکن است فردی در مرتبه اول باشد، ممکن است فرد مرتبه اول و دوم را داشته باشد، ممکن است فرد اول و دوم و سوم چهارم و دهم و پنجاهم را داشته باشد یعنی در آن واحد نسبت به پنجاه مرتبه اشراف دارد کجای کاری آقا جان نسبت به پنجاه مرتبه اشراف دارد یعنی در حال واحد هم چشمش دارد این میکروفون را می‌بیند هم قلبش دارد جای دیگر را می‌بیند هم ضمیرش دارد جای دیگری را می‌بیند و هم

<sup>۱</sup> سورة النجم ۵۳ آیه ۹

سرّش متصل به عالم قدس است. در تمام این مراحل مختلف هرکدام جایگاه خودش را دارد ما الان که در اینجا داریم صحبت می‌کنیم شما که حواستان به من هست و به جای دیگر نمی‌توانید فکر کنید تا فکرتان برود در خانه که اهل بیت مکرّمه از شما چه خواسته که ظهر تشریف می‌برید ماست و سبزی و کاهو خواسته است، دیگر نمی‌توانید به عرایض چرند و پرند ما آنطوری که باید و شاید توجه کنید و بنده که این عرایض را خدمت شما عرضه می‌کنم اگر فکرم این باشد اگر نروم به خانه با لنگه کفش و دمپائی و این چیزها سروکارمان هست امر فرمودند، دستور فرمودند که امر و دستور آنها از امر دستور پروردگار هم بالاتر است خدای بیچاره این خدائی که ما داریم از همه مظلوما مظلومتر است و هیچ کس به مظلومیت این خدای ما نمی‌رسد هر بلائی سرش درمی‌آورند سرش را می‌اندازد پائین می‌گوید بکنید هر کاری می‌خواهید بکنید ولی نعوذ بالله اگر بعضی‌ها هستند که من نمی‌گویم چه کسانی هستند بعضی‌ها اگر کمترین مخالفتی بشود پناه بر خدا دیگر آسمان است که به زمین می‌آید و زمین است که به آسمان می‌رود بجای اینکه انسان برود خانه باید سر به بیابان بگذارد چون در خانه دیگر از او استقبال نمی‌کنند فلان چیز را نیوردی یا باید بخری و اگر نخری هیچ پایت را در خانه حق نداری بگذاری دیگر آنجا چاره‌ای نیست که انسان مطیع صرف باشد! اگر من به فکر دستورات و اوامر مخدّره محلّله مجملّه مطوّله و امثال ذلک باشم خوب نمی‌دانم به شما چه بگویم لذا اگر بعضی از اوقات دیدید مطالب ما تغییر پیدا کرد بدانید که حال و هوای ما عوض شده است، معلوم نیست به شرق یا به غرب رفته است. علی کل حال انسان است ولی وقتی انسان تجرد نفسی پیدا می‌کند در عین اینکه حفظ بر قوانین و ضوابط و لوازم این عالم ماده را دارد در عین حال بر سایر مراتب اشرف و سیطره و ولایت دارد آن وقت ما آمدیم و دیگران را همچون خود پنداشتم، خیال می‌کنیم امام علیه‌السلام

مثل ما می ماند. برو بابا ما به اندازه چغندر نمی فهمیم آن وقت می گوئیم امام هم مثل ماست و آن هم خبر ندارد، اگر خدا بخواهد می فهمد و اگر خدا بخواهد نمی فهمد، قربان عمه ام بروی!! خوب لبو فروش هم همین است اگر خدا بخواهد می فهمد اگر نخواهد نمی فهمد، پس چرا اسمش را امام زمان گذاشتند اسمش را چغندر فروش نگذاشتند اگر این است من هم همینطورم اگر خدا بخواهد می فهمم اگر نخواهد نمی فهمم درست شد این مساله به این کیفیت نیست بهتر است که ما برویم یک مقدار به معلومات خودمان اضافه کنیم و نیائیم امام را مثل خود کنیم، خود که عرضه نداریم به آن مرتبه برسیم بلکه او را پائین می آوریم و به مرتبه خودمان تنازل می دهیم و در رتبه خودمان قرار می دهیم تا آن آبروی خود را بدین وسیله جبران کنیم می آیند کتاب می نویسند که امام علم غیب ندارد، امام هیچ نمی فهمد امام مثل ما می ماند می نویسند می نویسند که امام هم اشتباه می کند مثل بقیه افراد تفاوت نمی کند بعد می آید قرآن **أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ**<sup>۱</sup> ای کوفت و زهرمار، انگار فقط همه قرآن **أَنَا** الا بشرمثلکم، است نمی فهمد، خوب احمق تو برو یوحی الیه، بشو به تو هم وحی بشود را هم بخوان آن وقت دیگر خفه می شوی دیگر نمی گویی **أَنَا** بشر مثلکم آن وقت می فهمی چه خبر است بله یوحی الیه است حالا خیال می کند وحی چیست؟ خدا جبرئیل را مثل دحیه کلبی می فرستد در گوش پیامبر زمزمه می کند و می گوید **أَمَّا** دیگر حقیقت وحی را نمی فهمد که آن کسی را به او وحی می شود جبرئیل بلند نمی شود بیاید پائین بلکه این بلند می شود می رود بالا اینها نفهمیده اند که در وحی ارتقاء است نه انزال، انزال به مرتبه نفس متعلقه به بدن است ارتقا از نقطه نظر تلقی است و این دو جنبه نزول و صعود باید در وحی ملاحظه بشود تا اینکه بتواند آن وحی به

<sup>۱</sup> سورة الكهف (۱۸) صدرآیه ۱۱۰

عصمت باقی باشد والا به چرندیات ما تبدیل می‌شود اینها نمی‌فهمند که وجود دارای این حدود باید باشد تا بتواند در مرئی و منظر دربیاید و به این تشخص گفته می‌شود پس آنچه که عامل برای تشخص است چیست؟ عامل عبارت از وجود است آنچه که عامل و علت برای جزئیت است وجود است آن فقط این مساله را دارد و ماهیت این مطلب را ندارد.

**والحق ان تشخص الشیء بمعنی کونه ممتنع الشرکي فیه** تشخص شیء با

این تفسیر که شیء ممتنع الشركة فیه شرکت در او امتناع دارد بحسب نفس تصویر یعنی خود این شیء را ما تصور بکنیم دیگر قابل برای تعدد نیست وقتی شما زید را تصور می‌کنید دیگر فقط یک صورت ماهوی از زید در ذهن شما می‌آید دیگر بیشتر نمی‌آید یعنی نفس تصور این زید، مانع از تعدد می‌شود مگر اینکه زید دیگری را تصور بکند او دیگر چه خواهد شد **انما یکون بامر زائد علی الماهیه** به واسطه تصور اینطور نیست این امتناع شرکت تصور شیء به واسطه امر ظاهر بر ماهیت است که **مانع بحسب ذاته من تصور الاشتراک فیه** که این امر زائد به حسب ذاتش نمی‌گذارد که اشتراکی در آن باشد خود ذاتش نمی‌گذارد آن وجود است وقتی وجود در اینجا پا بگذارد می‌گوید من دیگر دو بر نمی‌دارم، این میکروفون‌های که الان در اینجا هست هرکدام از این میکروفون‌ها برای خودشان ندای اناالحق می‌زنند این می‌گوید من در اینجا هستم و مستقل و هیچ ارتباطی به بقیه ندارم می‌خواهد آن یکی صدای را بگیرد یا نگیرد من در اینجا صدا را ضبط می‌کنم میکروفون دوم هم همین حرف را می‌زند هرکدام از اینها برای خود یک ندای استقلال سر می‌دهند که در آن ندای استقلال، دیگری را نمی‌پذیرند در وجود خودشان راه نمی‌دهند این معنا، معنای تشخص و جزئیت است که اشتراک را قبول نمی‌کنند **فالمشخص للشیء** آنی که می‌آید و شیء را مشخص

می‌کند و متشخص می‌کند بمعنی ما به یصیر ممتنع الاشتراك فيه به معنای این چیزی که به واسطه او دیگر اشتراک در او ممتنع است لا یكون بالحقیقه الا نفس وجود ذلك الشی فقط وجود است که باعث تشخص است پس مشخص ماهیت، وجود است و متشخص هم ماهیت وجود خارجی است كما ذهب الیه معلم الثانی فان کل وجود متشخص بنفس ذاته هر وجودی چه وجود باری تعالی باشد که حدود ندارد چه وجود سایر موجودات باشد که دارای حدود هستند حالا آن حدود، حدود صورت و مادی باشد یا اینکه نه حدود، حدود همان مرتبه وجودی باشد که در مجردات متشخص بلذات هستند خودشان متشخص هستند و اذا قطع النظر عن نحو الوجود الخاص الشیء فالعقل لا یأبی عن تجویز الاشتراك فيه اگر ما این وجود خاص را از این شیء خارجی برداریم و خود صورت ماهوی او را در نظر بگیریم هزار تا مثل او می‌شود تصور کرد این دیگر اشتراک محال نیست که ما آمدیم آن وجود را سلب کردیم وقتی وجود را شما سلب کردید می‌ماند یک صورت، شما روی صدا تا کاغذ هم می‌توانید یک صورت را بنزید چون وجود را سلب کردید آن صورتی که قائم به ذهن و قائم به شخص است آن صورت را آمدید از آن ماده جدا کردید از این زید صورت را جدا کردید فقط یک صورت برای خودتان نگه داشتید خوب صورت که قابل تکثر است ماهیت قابل تکثر است البته آن صورت در عرض ماهیت همان مشخصات ذاتیه است فالعقل و اذا قطع النظر من نحو الوجود الخاص الشیء وقتی که قطع نظر از نحو وجود حاصل شیء بشود و آن ماهیت فقط مد نظر باشد، نه بدون استناد به آن خارج فقط خود او در نظر گرفته بشود فالعقل لا یأبی عقل مانعی نمی‌بیند از تبدیل اشتراک در آن، خوب اشتراک در آن باشد چه اشکال دارد؟ و آن ضم الیه ألف مخصص اگرچه هزار مخصص به او زمینه بشود فرض کنید این صورت یک

مترو هفتاد و پنج باشد این صورت دارای موی سیاه باشد این صورت دارای وزن باشد هزارتا از این مخصّصات و عوارض شخصیه شما به این اضافه کنید باز ممکن است همین پیدا بشود چه اشکال دارد یک کارخانه‌ای که لاستیک و پلاستیک می سازد از این کارخانه فرض کنید چندتا توپ بیرون می‌آید؟ عروسک هم بیرون می‌آید- اما عروسک نخرید عروسک مجسمه است و اشکال دارد توپ بخرید- از این کارخانه فرض بکنید که هزارتا توپ می‌آید بیرون همه توپها عین هم هیچ فرقی از نظر رنگ با هم ندارند از نظر وزن با هم ندارند از نظر حجم هم ندارند می‌گوئید هزار تا کم است هزارتا دیگر هم دوباره درست می‌کند عین هم دوهزارتا دیگر درست می‌کند عین هم هرچه درست می‌کند عین هم است چرا؟ اگر هرچه هم مخصّصات زیاد باشد باز این می‌تواند این مانند او را چرا؟ چون این قابل تکثر است بحث، بحث وجود نیست بحث، بحث خود وجود ماهوی است هرچه این مخصّص زیاد بشود باز مابه‌ازاء آن خارجی هم تکثر پیدا می‌کند **فان الامتیاز فی الواقع غیرالتشخص** امتیاز با تشخص فرق می‌کند امتیاز یعنی میز بین دو شیء خارجی ماهیت تشخص یعنی استقلال در وجود اذا الاول للشد بالقیاس الی المشتركات فی امر عام امتیاز به شیء برمی‌گردد عارض به شیء است در قیاس با سایر آن مشارکات در امر عام فرض بکنید این شرکت دارد در مکان، ولی این امتیازش به این است که جای آن فرق می‌کند این شرکت دارد به وزن ولی امتیاز به این است که وزن تفاوت می‌کند اینها شرکت دارند در لون، ولی امتیازش به این است لونها فرق می‌کند شرکت دارند در کم، ولی امتیازش به این است که کم، کم و زیاد می‌شود امتیاز به چیزی برمی‌گردد که در شرکت یک امر عامی بین دو چیز با هم مشارکین وجود دارد امتیاز می‌آید همانها را در همان شرکت بین آنها فرق قائل می‌شود ولی تشخص به این بر نمی‌گردد به خود وجود او برمی‌گردد و **ثانی باعتبار فی نفسه** دومی که تشخص باشد باعتبار

نفس شیء است نه به اعتبار قیاس او با شیء دیگر حتی انه لو لم یکن له مشارک حتی اینکه اگر برای شیء مشارکی نباشد مثل وجود باری تعالی لا یحتاج الی ممیز زائد که احتیاجی به ممیز زائد ندارد مع أن له تشخصاً فی نفسه ولی تشخیصش را دارد، مشارک ندارد چون اصلاً وجود و جوهره او فرق می‌کند ولکن تشخیص دارد پس تشخیص به شیء برمی‌گردد به ذات شیء امتیاز به چه برمی‌گردد به فرق بین او و بین بقیه برمی‌گردد در اموری که بین هم با هم اینها متشارک هستند ولا یبعد أن یكون التمییز یوجب للشیء استعداد التشیخص بعید نیست که اینجوری بگوئیم که تمییز از نقطه نظر استجلا ب فیض از ناحیه پروردگار موجب استعداد تشخیص می‌شود یعنی وقتی که تمییز برای شیء پیدا بشود آن موقع قابلیت پیدا می‌کند که از ناحیه پروردگار او افاضه بشود قبل از تمییز شیء که آن ماهیت در مرتبه یک ماهیت مبهمه است هیچ وقت استجلا ب فیض نمی‌کند، فیض می‌خواهد به کی بخورد؟ افاضه اشراقیه می‌خواهد به کی بخورد؟ به امر مبهم که نمی‌خورد پس بنابراین ماهیت وقتی که دارای تمییز شد در وعاء خودش نه اینکه در وعاء خارج، هنوز فیض وجود به او افاضه نشده است اگر این افاضه بخواند صورت خارجی پیدا کند باید این صورت خارجی شیء متمیز باشد بدون تمیز گرچه همین تمییز هم از ناحیه آن افاضه و آن تمییز پیدا می‌شود ولی اینها از نظر رتبه فرق می‌کند فان نوع المادی المنتشر آن نوع مادی که در بین همه اصناف و اینها منتشر هست که همان عنوان مبهمه را دارد همان حیوانیت و انسانیت مبهمه است ما لم یکن ماده متخصصه الاستعداد بواحد منه اگر ماده استعداد خاصی را برای یکی از این نوع نداشته باشد لا یفیض وجود عن المبدأ الا علی افاضه وجود به او نمی‌شود پس بنابراین باید این نوع مادی که همان صورتی است که قابلیت دارد این ماده‌ای که قابلیت دارد و برای اینکه به

انواع متعدده پیدا بشود برای تشخیص خارجی باید استعداد و قابلیت خارجی را هم نفسی را داشته باشد تا اینکه قابلیت وجودی به او افاضه بشود لذا گفتند که به هیولای مبهمه من حیث هی صورت افاضه نمی شود مگر اینکه خود آن هیولا به ماده تبدیل بشود که ماده یک پله نزدیکتر به قبول صورت نوعیه نزدیکتر می کند و بعد از اینکه قابلیت پیدا کرد برای صورت نوعیه آن وقت به واسطه افاضه علت تامه آن صورت بر آن منتقش می شود این مربوط به کیفیت جزئیّت در اشیاء خارجی می شود.